

۵۰۰۰
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا لِلَّهِ

بعون اللہ الوہیب کتاب الاحیاء بقبیر یادگار منسکراشی بیہ نوم



تالیفات حکیم الامت تھانوی

بہ تمام راہ عمر از محمد عبدالرحمن بن حاتم بن عثمان و غیرہ تالیف محمد علی صاحب دہلوی

مصنع نظام آباد کا بیوم مطبوعہ

تالیفات حکیم الامت تھانوی

تالیفات حکیم الامت تھانوی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد خداوند مخلوقات و نعت ستر کائنات احقر العباد و جواد الابرار و خلیف منجی و نور
 ابن دیوان ہر سبک آقا نوگہ پر گنہ پر گنہ پور نیار و ستون قصبہ پورہ تحصیل صنیل و نام میگو
 کہ برادر عم زاد مرامی منکے برای ولدہ برای سبھو ناخبر از حقیقی برای بیجا تھو دیوان نواب اللہ
 بہا و زنا سب شاہ عازسی الدین چند بہادر غازی ملک دہ طاب اللہ تراہما احقر را بہر برادر
 از جان عزیز تر دانستہ بغرض تعلیم و تادیب نر و خود در شھر کاشوہ شستہ در تعلیم و تفہیم کوشش
 بلنج فرمودند و اوراق چند پر از نصایح و نپتر قیوم نمودند ہنوز نوبت ختم نام رسیدہ بود کہ
 برادر مروح داعی اجل را البیک گفتہ راہی عالم تقاشدند اسحال بنظر خواہد اطفال آن اوراق
 منتشہ را مجتمع ساختہ و مضمونش کہ طویل بود مختصر نمودم و برای اثبات نصیحت
 اقوال متعددین بطور امثال ثبت کردہ موسوم بہ عقاۃ النصح و بلقب باؤگار شکہ ای نمودم امید
 ناظرین و شائقین اندازم کہ بلا حطلہ این نصایح برادر مروح را بذکر خیر یاد فرمائید شھر

تا دیوان گل در گریبان رنجین از واکہ خیر / جز خار پیراہن مشو آسودگان خاک را

پرنیان و نسج برنا ایل ۶ ۶	لاهور و طلاست بر دیوار
ادب آموزای ستوده شعار	
ادب تاجیت از لطف الہی ۶	بنہ بر سر بر و ہر جا کہ خواہی ۶ ۶
سخن مکر ز زبان آوزن سفاہت	
پو کیست رفتی گوی باز پس ۶	کہ جلوہ جو کیست از خود دید و پس
بلا سوالی اب مقال بنا یکتود	
نزد مرد ہو شمنند جواب ۶	مگر انگہ کسے سوال کند ۶ ۶
سخن سنجیدہ گو ورنہ گو	
تا نیک ندانی کہ سخن عین صوابت	باید کہ بگفتن دہن از ہم نہ کشائے
تا نادانی کہ سخن عین صوابت گو	انچہ دانی کہ نہ نیکوش جو ابست گو
مشمیدہ پاسخ باید داد ۶	
بہر کہ تامل نکتہ در جواب	بیشتر آید سخنش ناصواب ۶
دخل در معقولات مکن	
سخن را سہرت ای خود مند وین	بیاور سخن در میان سخن ۶
کلمات و شہرت زبان یاد ۶	
در تیغ زہر دادہ امید نجات بست	بیچارہ آنکہ زحی تیغ زبان شود
تقریر شایستہ کن ز خاموتیانت	
زبان بریدہ بکجی شمشیر حکم	بہ از کسیکہ نباشد ز بانش اندر حکم
طریق مستخر مکن احتیاد	

تسخیر کن ای پسر زنیفار	که حاصل از نویست جر کارزار
سخن بی محل نباید گفت	
مجال سخن تانه بینی ز پیش	به هم پیود گفتن مبرق در خویش
صحبت بزرگان سرمایه بقوت	
جوان را صحبت پیران حصار عافیت	بخاک و خون نشیند تیر چوین و آنگاه
از خدمت اطاعتی درین محروم باش	
ز آغوش پیر هم یاد کن ای ناملت گاهی	که در دامان ما در نقد طفلانه آویزی
بسیار گویم باش	
خموشی سر نه گوه بلند آوازه میگردد	بام بستن توان پیوده گویان از زبان بستن
بغیر شهد خموشی کدام شایسته است	که از جلالت آن لب بیکدگر چسبد
در مجمع عام سخن بسیر گوشتی بیدارد	
در مجالس حرف سر گوشتی زدن بایکدگر	در زمین سینه سخن نفاق نشانان است
سخن چین مباحش	
رسوا شود کسیکه سخن چین بود معنی	هر جا که خامه است بالش برید نیست
خاموشی بر محل چو نباید	
اگر چه پیش خردمند خاموشی ادب است	بوقت مضامین آن به که در سخن گوشتی
و در چیز طیر و عقل است دم فرو بستن	بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
هر چه نمی دانی در استفسار کن	
امید عافیت آنکه بود موافق عقل	که نبض را به طبیعت شناس بجائی

دلیل راه تو نباشد بجز دانائے	پرس هر چه ندانی که ذل پسیدن
عیب جو مباشش	
ایکیار اگر نامه خود در نظر آرمی که مستفیض شو و از تو بود عدد و گردو	هرگز نه نغمی بر سخن هیچکس نگشت بجز سخن هیچکس نگشت اعتراض منه
حق همسایگان بنگهدار	
باشند و گوش از برای خوب چشم آفسانها	سج بهر راست همسایگان کردن خشت آ
نام بزرگان روشن ساز	
تا بماند نام نیکت پایدار باشد چنان شود که چراغ پدید کند روشن	نام نیک رفگان ضائع مکن ز صد هزار سپهر همچو ماه مصر مکی
شعر را باید که دست در پیش کوه تا آید	
بغتم و ان گردیدر گاه تو آید سائلی دانه در خاک یکی صد شود و از افشاندن	بار بردار سیت بهر منزل فردای تو نیست مکن نشود و دخل ز پیشش افزون
پرده درمی کسی مکن	
عیب هر کس کسی پوشیده ستار خود است پوشان چشم خود را عیب را عیب پوشی کن	پرده پوشی پرده بر افعال خود پوشیده چشم عیب بین عیب نمایان تر نمیداشد
عیب بت کسی نباید کرد	
همان کلید درد و زنج است مسکوش ای که از مسواک مردم میکند دندان سفید	کسیکه پاک نسازد دهن ز عیبت خلق پاک کن از عیبت مردم دامنیش را
راز کسی افشا مکن	

راز کس ای حی جفا دانش مکن نه جفا فاش	صد زریان گر باشدت چون مردک غامضین پیش
ما دامیکه بغیر سخن بسی حرفی مزن	
نزاری چون معنی بهره باری مکن و عمو	که در پرده از گزود و معرغ تو تبه بال رسواتر
در کارخانه که ره علم و عقل نسبت	و هم ضعیف و برای فصولی چسباده
طریق ملائمت اختیار کن	
ملائمت کن و فارغ شو از ملائمت خلاق	که نخل موم آسیدت به آزاد است
ملائمت سپهر خصم تمیز خود کرد	شراب شیشه شکن عاجز که در دو
از محبت و نگرار محترمانش	
صائب نصیحت است صاحبان مرا	تا علاج مکن بهت مکن اختیار بحث
از صحبت بدگزین کن	
میکنند آوار و یک کجی تو چندین است	یک کمان از عمده صد تیر می آید بدون
رستان زار میشس کج سیران کج میشو	کفش گردد و احتلاط پای ماهوار کج
حسد بر جابه کسی نباید کرد	
حسد بابل حد کار میکند صائب	چنانکه آتش سوزنده میخور و خود را
خود می بگذار	
کمال مردی و مردانگیست خود شکنی	بیوس دست کسی را که این جنم شکنند
گر نهست در دماغ ترا باد نموتی	آما ده شکن تن خود و چون جباب پیش
تواضع اختیار کن	
کسیکه ز سر کبر میان رین مانده شیده	یقین که گوی سعادت بود زین مردم

ششم بافتاب رسید از فتادگی می شود بهر گسین بمقدار تو اضع سه بلند چو ماه نو تمامی بهم شکن خود را	بنگر که از کجا بجای می توان رسید قطره ناچنیر گردد گوهر از افتادگی که در دو هفته کند بازت آفتاب تمام
--	---

خشم را ضبط کن

خشم عالم سوز را کوه زبان کردن بحلم آتش سوزنده را بر خود گلستان کردن
--

از صحبت نسوان مخمرباش

هر مرد که با زنان بنجواش شبست بنگر به نرا انگشت که در پنج بر دست آلوده مگردان بزبان امن عصمت	بر عارض خویش غازه خواری لبست نسبت بهر انگشت فرو تر به نشست از صحبت بیفایده ز رخسار خدر کن
--	---

از بگذارد

می توان جستن به بکر و حیل از قی ز فک دانه چین از حرص گشتن بدت از جان	نیست امید ریائی با گرفتار طمع شد صرف را آخر از آب گهر چایانه پر
---	--

عادت سوگند کن

سختن شمرده و سنجیده گوئی بی سوگند که شاه سخنان دروغ سوگند است
--

دشنام مگو

دهن خویش دشنام میا الاصاب کاین ز ر قلب بهر کس که دمی باز دهد

بر عصمت نسوان بطن مینش

ای کبک شخرام کجا میروی بنواز غزه مشوک که گریه عابد نماز کرد
--

راز درونی با زبان مگو

بستوران مگو اسرار مستی	حدیث جان پیش آتش دیوار
از صراط مستقیم شرح پابیزن منب	چون گشت از شره سوزن نو و خود را گم
گر راست سخن گوئی دور بند مانی	بباز اگر در وقت دید از بندر مانی
راستی پیشه خود کن که بود کسب زدام	مجلس افزوری شمع و چمن آرائی سرش
مسکن مختصر بنا کن	
همیشه خازن شمع است از حرارت عیش	تسکینه خانه چو زنبور مختصر دارد
چون طهارت نبود کعبه و بنامه کیست	نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
قرض مقرر اخراج است با پیشمان این معامله نباید کرد	
نقد خود را نسبیه کردن صحاب را عقل است	بزرگ تا چند مالی روی خود را چون سگال
بهر که بر چه دوی نام آن مصائب	که حق خود طلبیدن کم از که انبی است
مهمتری در قبول فرمان است	ترک مسدودان دلیل حرمان است
بندگی کردن پسندیدست با آزادگی	سود در خط امان شدا زده از آن تا اولی
خلافت امی سلطان رای بستن	بنون خویش پسند و شمشیر

اگر شه روز را گوید شب است این	بباید گفت اینک ماه و پروین
با آقا ز خویش تکلمی محل نباید کرد	
لب لبی وقت کشودن پروبال جل است	آنشود کشته خروسی که نهنگام بود
حرامش بود نعمت بادشاه	که هنگام فرصت ندارد نگاه
جو یانمی خضر سخن بشن مباحش	
سعی دارد در زوال آفتاب عمر خود	هر که اندازد در زحمت سبک ستر انجام
راستی همه جا بکار نیاید	
درین زمانه باطل کسی که حق گوید	برای خویش چو منصور رسیان تا بد
باضاف متصف باش	
عدالت کن که در عدل نچه یک ساء بدست آید	میسر نیست در دنیا و سال اهل عبادت بریا
تسی را با تش انتظار مسنور	
جواب تلخ بقدر لب تر شو و یان	هزار بار به از قید انتظار آید
در محفل ناکسابق هم گذار	
که انجامد گروه دشمنان روند	که آوازه رسم بدیشوند
برند و نصح بزرگان با پیشتر	
شراب تلخ دار و عیش شیرین در قفا عیان	نگردان رورش از باد تلخ نصیحت
تعمیل در کاری خوبست	
هر که در کار اشتاب کند	خانه عقل را خراب کند
تامل در آئینت دل کنی	صفائی بتدریج حاصل کنی

الف

نصائح دوستان گوش کن

بسی بکام دان شمنان بود آنکس
که نشنود سخن دوستان و اندیش

امید تو هم گاران مدار

زبیردان علاج در خود جستن آن ماند
که خارا ز پاپرون آرد کسی از نیش
دانش می بخشد مگر گفتار هر جا در نیست
پیش بیدردان کن انهار صانع روحش

از خطای خود منفعل باش

چون خطای از تو بسزد از پیشانی گریز
از خطانا دم نگر دیدن خطای دیگر است

جهت روزی جهد کن

زرق هر چند بیگان برسد
بدوش تو کل منت بار خود را
شرط عقل است جستن از درها
ولی نعمت خویش کن کار خود را

ارتباط با ابلهان موقوف است

دعوی حق را کند باطل گواهی شعور
عذرنا قبول تا بخت میکند تقصیر را

بخت با جا بلان بساید کرد

بر سنگ خار از گوهر آید از خویش
هر کالی که کرد بنا قصص غیر بخت

از بدسلان امید وفا مجموع

پرستازاده نیاید بکار
ز بد اهل نیکی ندارد امید
اگر چه بود زاده شمع بایر
که زنگی به شستن نگر و سفید

مهمان ناخوانده نباید بشود

بی طلب نهان بر خوان کسی مهمان مشود
گوهری بی بختی سنگ ته و ندان مشود

ای بسایه از دست خود ز بر زبیر بوی خوشتر که قدر خود شکند هر که بشکند زانش	چون گس ناخوانده هر کس سر خوان می رود ز خوان چرخ فرو باید دست کوتاه داره
---	--

اگر بحق رسیدن آرد در دجوبی مردمان کن

راه بسیار است مردم را بقرب حق و دلی	راه نرد و کیش دل مردم بهت آوردن است
-------------------------------------	-------------------------------------

همت سینه پاید همت

همت بلند دار که پیش خدا و خلق کار گیر کند همت ذاتی حسانب	باشند بقدر همت تو اعتبار تو خاک در دست ز رو میم شود حاتم را
---	--

پاهم متفق باش

اگر دو یار موافق سیکه زبان سازند سور چکان را چو بوف و اتفاق	فلک بیک تن تنها چه می تواند کرد شیر زبان را بدر آرنند پوست
--	---

صحبت بیکان غنیمت دان

دومی بانیک خواهان متفق باش ز حلق خوش شکر و شیر با بنیان اجاب	غنیمت دان امور اتفاسی ز روی تلخ مکن تلخ کام الفت را
---	--

راز دل کسی اظهار مکن

بر نمیخیزد و بتهنهای صدا از بیج دست تا حرف می پرستان گفتی شنید راه	زود رسوا میشود رازیکه دارد محرری بشمار باش اینجاد یوار گوش دارد
---	--

بی انتقامی صادق چیز خوبی

تا نیست چو صبح آشتی این نهادنی	ز هزار که در پیش گیرے نان را
عذر از آشتی تا که با چو رود	

تا دور و نوری معکوفت سینتی پد نچندان که از خدمت جانت بر آید	اندر و ن از طعام خالی دار نچندان بخور که دهانت بر آید
--	--

بسیار خوار بسیار خوار

شب ز معده سنگه شبی ز دل تنگی سو و ندارد دیمه سباب راست	اسیر زبنتم را و شب نگیر خواب معدره چو پرگشت شکم در دهانت
---	---

مشهوره کردن با این عبارات است

شدر نشیان خواب من از کثرت آب پیوسته	در تلاش این سرشته را که گره ام
-------------------------------------	--------------------------------

لا اله الا الله

بهر طفل سوسو کند تا زیانه آتش آتش بیرون بیرون آتشگاه آتش	نرمی از حد مبر که چو دندان مار رنجیت کام دل توان گرفتن از جهان بی و سخت
---	--

پس خورده خور

گر نه سختی بید و اندر غار نه	نخور و شیر نیم خورده سنگ
------------------------------	--------------------------

بسکینا باش و هسته حرام

پنج جا پایش تلخ و گریه و بر روی آب که هسته سبق بر دازش تا بان	هر که در راه بسکینا قدم رو چون جان بچشم خویش دیدم در بیابان
--	--

و کار را انجام ندهی

چرا کاری کند عاقل که باز آیشیانی که چو زفت از کان نیساید باز	کنند بیشه روز اول گذار و کار نادانی شهر عاقل است صبر تیر انداز
---	---

از اندازه خود قدم برین نباید گذشت

منه زهارای عاقل ز خرد خود قدم بین بران عقل و دانش بر باید که ایست بخور چیزی از مال چیزی بنه	که ریز خون خود صیدی که آید از مردم بین که پیداکند نوزد و خرق نیست تمامی به یکبار از کت مره
---	--

تنگدستان از نظر تعمیر بدین

خاکساران مرد از عالم بالا باند دوستی با توانان مایه روشن لی است	گرد را میکند از روی زمین باران پاک موم چون بارشته سازد جمع محفل بشود
--	---

در و نشانی را حقیر شمار

خاکساران جهان را بختارت منگر بخواری تنگدستی هم ضعیفان و فقر انرا هر که را جامه پارسا سینه وزندانی که در نهانش حسیت	توجه دانی که درین کرد سوگرا باشد که صدر سندی عزت تعمیر نشین دارد پارسا دان و نیک مرد و انکار مختصیب را درون خانه چه کار
---	--

تاسف بر غمزدگان باید کرد

نشد روز قیامت هیچ باره ستگیر من بجز بستیکم بر یکدیگر از افسوس ما ایدم	
--	--

سجده عالم را بسو بخلوق مکن

اگر بچ میشت آید در گراحت ای حکیم اگر گزیدت رسد ز خلق صریح نه از خدادان خلافت دشمن دوست	نسبت مکن بیکدیگر که اینها چنین نشود که نه راحت رسد ز خلق نه رنج که دل هر دو در تصرف اوست
--	--

مواقف در کار معتد باید کاشت

زمان نمیشد سله دریاب دریاب دریاب کنون که دولتت دست بدست	که ایم در حدوت گوهر نباشد کاین دولت و ملک میرود دست بدست
--	---

باخاطر بلول پیش کسی سرو

زنجت روی ترش کرده پیش یا غریبه	مرد که عیش بر و نیزخ کرد استے
بجاحتی که روی تازو رو و خندان رو	فروند بند و کار کشادہ پیشانے

ترد ترش حاجت مبر

ہرچی مطلبی از کشادہ رویان خواہ	کہ نہیں صحیح دہر جہہ کہ بی چین است
اگر خنظل خوری از دست خوشخوی	یہ از شیرینی از دست ترش روی
مہر حاجت بہ نزدیک ترش رو	کہ از خوی بدش فرسودہ گردی
اگر حاجت برسی نزد کسے بز	کہ از رویش بہ نقد آسودہ گردی

عینت و بچشم خود بہ بین

تو نیک و بد خویش خود ہم پر پس	چرا با بدت دیگرے محتسب
-------------------------------	------------------------

بجسل مکن

روزی مسکن جمع مال آشوبش است اوس	انچہ تہا ند بزبور عمل جز پیش نیست
مینکن حالی تمول خاٹہ مہمور را	انگبین سیلاب سازد خانہ بزبور را
انچہ داری بخور را مرد زخم دہر مجبور	چون بفر دایری روز می فردا برسد

از صحبت مہسکان محتر باش

ہے صحبت خسیس کند نفس را خسیس	پہلو تھی ترکاہ کند کہر باے من
------------------------------	-------------------------------

درنگام عشرت اطہار عشرت مکن

ہر کہ با جہیت اطہار پر پیشانے کند	میزد فال پریشانی براسے خوشین
-----------------------------------	------------------------------

سناوت آموز

کس نه بید بخیل فاضل را	کینه در شریفش کوشد
در کرمی دوسه گنه دارد	گزش عیب با فرو پوشد
خوی بد بگذار	
اگر دست بلای فلک رود	ز دست خوی بد خویش در پلای باشد
بر مال کسی نظر مکن	
گرامنت بسلاست بریم بانی نیست	بیدلی سهل بود گر نبوی
تو پاک باش مدارای برادر از کس پاک	ز نند جامه ناپاک گازران پیسنگ
بر بفره کسی چشم مکن	
تنگ چشمان چشم خود بر زرق جهان می بند	از طبع چون آبیاسر بر سر زمان می نهند
احسن او را ز یاد او از حد نباید کرد	
کمن باد و ستان از شنای اختیاط افزون	در آید چون درون دیده عمرگان خار میگردد
روشن نکوکاری اختیار کن	
تو نیکو روش باش تا بدسگال	به نقص تو گفتن نیاید مجال
متلون الطبع مباش	
نجات از قید محنت نیست ارباب تلون را	بلی بی خار هرگز کس نه میتز پای گلبن را
احتساب با عاقل مدار	
هر که عیب گران پیش تو آورد	بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد
بر تعلق دلایه گری خود بر عضان اعتماد مکن	
الاتاشنوی مدح سخت گوی	که اندک مایه نفع از تو دارد

اگر روزی که مرادش بر نیارے	دو صد چندان عیوبت بر شمارد
عادت بد نباید آنوقت	
گرت خوبی من آمدنا سزاوار ہے	تو خوبی نیک خویش از دست مگذار
عبیرت از حال بگزان بگیر	
نپند گیر از مصائب گران	تا نگیرد دیگران از تو نپند
نرود مرغ سومی دانه فراز	چون دگر مرغ بنیاد ندر بند
سخن سنا و اقترا پر و آفرین و مندان نباید کرد	
مرغ زیرک نام را در خانه می بند عیان	در حضور مویشگانان بجه گردانی ممکن ہے
سکشی سرکشش بال است بر این آمو	
غوطه زرد در خاک تاشیر بواجی شد بلند	سرکشان راز و دیمال فلک و بر زمین
سرکش از سرکشش خویش بود در آزار	مار سخاک که گویند رگ گردن بود
جفا کار سے پیامور	
سگ بر آن آدمی شرف دارد و نه ہے	که دل مسردمان بیسازارد ہے
ہمای بر ہمہ مرغان ازان شرف دارد	کہ استخوان خورد و خاک سے نیازارد
نپند با ابلہان سلسلہ جہل است	
بہر کہ عاقل الصیغیت کند و یوانہ است	خواب غفلت برودہ را طہل حیران فسانہ است
نیست ممکن نفسیون بد گران نیک شوند	کہ گرہ از دم عقرب متوان و اگر دن
پیش نمازل سخن از نپند و نصیحت اندن	ہست بر صورت دیوار گلاب نشاندن
کج را بکلفت متوان راست نمودن	کی تیر توان ساختن از چوب کمانہا

مجادله با قومی گستان با حضرت	
نه سرد است آن به نزدیکی خرد مند	که با پیل و مان پیکار جوید
مشوره با تنگ نظران موجب سفاکیت است	
غنی راز تنگ نظران نهان آخر نمی ماند	اگر چون شمشیر ساعت نفس سینه می دوزد
بر حسن تمیز خویش مغرور مشو	
مشوغره بر حسن گفتار خویش	به تحسین نادان و پندار خویش
گناه باده پرستان ز تو بزرگ است	خدا پناه دهد از غرور و مشیاران
بر جاه چند روزه مغرور مباش	
اتحادی نیست هرگز طایر اقبال را	این کبوتر هر زمان مشتاق با دم دیگر است
کهن تکیه بر ملک دنیا و پشت	که بسیار کس چون تو پرورد و پشت
به کار نامی خطیر به نا تجربه کاران نباید سپرد	
تا بخت چشم ترم از گریه خواهند سفید	خانه ویران میشود چون طفل بشناخدا
تواضع و انکسار آموزد	
هر چه شرافت است تواضع دلیل است	تبع آئیل را بنمیدن توان شناخت
دست سوال پیش کسی دراز مکن	
نه با بخت خود در برابر دست کنن زنی	خالیست کینه از زیر پسته آستین را
بیش و بسته در فیض زرد کردن لب	در خود عرض نباید بسیجا کردن
ز شرم نگشت وارد در دهان طفل	سپتان گرفتن هم گد است
کشاد کار خود توان طمع از آشنا کردن	کجا نمانن تواند بنده از ناگشت کردن

دست خوایش چون صدق کشتای تیر خاکن بدست آهک تفتت کردن خمیر	هر چه میخواهد دولت از عالم بالا طلب باز دست بر سینه پیش امیر
---	---

احسان کسی بر پیش بگیر

غبار منت احسان گران تر از در دست بمنت دگران خو کن که در دو جهان کاشته خود پر کن ز بهار از جوان کسی حقا که با عقوبت در دنخ برابر است	بصندل دگران رفیع در دست نکتی رضای می ایزد و انعام پادشاهت پس واع از احسان خوشی است بر دل ماه رقن بیامردی هم سایه در پشت
--	--

التجا پیش سفله میر

هر چه از دوان بمنت خواستی + تن به جیسا رگی و گرسنگی + بر شهت است گران منت جهان خمیس لی سوال غنی پیش مسکان کشتای کم نیست بازار همچو کس صائب گرفیل شوی پانے منه بر سر بندر نیم شبی آه ز ند پیر زال +	در تن افترو دی و از جان کاستی بنه دست پیش سفله مدار گاه بر دیده هنگام پریدن گذار که رسم از دهننت ثمنه زبان گیرند که ز خم تیغ مکافات بر کم خوری غافل مشو از جوهر تیغ پند شور دولت صد ساله کند پایال +
--	--

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

سر گرگ باید هم اول برید	نه چون گوسفند این مردم درید
-------------------------	-----------------------------

جور برتم زدگان نباید کرد

دشمن چینی نالوان لان از بروح و وزن	متریت در هر استخوان مرد در پیش
------------------------------------	--------------------------------

به پیشه گردید و بر آورد از سر عمر و دین	بین چشم حقارت بیخ خصم ضعیف
در هم شکست شکست اصحاب نیل را	بر زور خود مناز که یک بال گشت پر
بر آورد بچنگال چشم پانگ	نه بینی که چون گربه عاجز شود

طریق وفاداری اختیار کرد

زرد روی گشتند از حاصل خود گاه و روز	هر که در مزرعه دل تخم و فاسد بکر و
نشود دوست رومی دانشمند	هر که با اهل خود دوست نکند

با دوستان لطف و ابرام باید داشت

دولتی چون رود و باز و ستان فل شبها	از چراغی میتوان فروخت چندین شمع را
که روز مصیبت کش یار نیست	بد اختر تر از مردم آزار نیست

اعتقاد بر اتحاد و عرضمان نباید آرد

لاف یاری و برادر خواندگی	دوست شمار آنکه در نعمت زند
در پریشان حالی و در ماندگی	دوست آن باشد که گیرد دست دوست

استحان و ستان بر مصیبت باید گرفت

قرضی بر رسم تجر به از و ستان طلب	معیار و ستان عمل روز حاجت است
----------------------------------	-------------------------------

نگوئی با بدان بد است

منه بر ریش مسلوق آزار مرهم	پسندید است بخشایش و لیکن
که این ظلم است بر فرزند آدم	ندانست آن که رحمت کرد بر مار
بدولت تو گننه میکند با بنارے	خبیثت را چه تعهد کنی و بنوارے
ستمکاری بود و بر گو سپندان	ترحم بر پانگ تمیز و ندان

<p>۱۱</p> <p>۱۲</p>	
<p>۱۳</p> <p>۱۴</p>	
<p>۱۵</p> <p>۱۶</p>	
<p>۱۷</p> <p>۱۸</p>	
<p>۱۹</p> <p>۲۰</p>	
<p>۲۱</p> <p>۲۲</p>	
<p>۲۳</p> <p>۲۴</p>	
<p>۲۵</p> <p>۲۶</p>	
<p>۲۷</p> <p>۲۸</p>	
<p>۲۹</p> <p>۳۰</p>	
<p>۳۱</p> <p>۳۲</p>	
<p>۳۳</p> <p>۳۴</p>	
<p>۳۵</p> <p>۳۶</p>	
<p>۳۷</p> <p>۳۸</p>	
<p>۳۹</p> <p>۴۰</p>	
<p>۴۱</p> <p>۴۲</p>	
<p>۴۳</p> <p>۴۴</p>	
<p>۴۵</p> <p>۴۶</p>	
<p>۴۷</p> <p>۴۸</p>	
<p>۴۹</p> <p>۵۰</p>	
<p>۵۱</p> <p>۵۲</p>	
<p>۵۳</p> <p>۵۴</p>	
<p>۵۵</p> <p>۵۶</p>	
<p>۵۷</p> <p>۵۸</p>	
<p>۵۹</p> <p>۶۰</p>	
<p>۶۱</p> <p>۶۲</p>	
<p>۶۳</p> <p>۶۴</p>	
<p>۶۵</p> <p>۶۶</p>	
<p>۶۷</p> <p>۶۸</p>	
<p>۶۹</p> <p>۷۰</p>	
<p>۷۱</p> <p>۷۲</p>	
<p>۷۳</p> <p>۷۴</p>	
<p>۷۵</p> <p>۷۶</p>	
<p>۷۷</p> <p>۷۸</p>	
<p>۷۹</p> <p>۸۰</p>	
<p>۸۱</p> <p>۸۲</p>	
<p>۸۳</p> <p>۸۴</p>	
<p>۸۵</p> <p>۸۶</p>	
<p>۸۷</p> <p>۸۸</p>	
<p>۸۹</p> <p>۹۰</p>	
<p>۹۱</p> <p>۹۲</p>	
<p>۹۳</p> <p>۹۴</p>	
<p>۹۵</p> <p>۹۶</p>	
<p>۹۷</p> <p>۹۸</p>	
<p>۹۹</p> <p>۱۰۰</p>	

۱۱ در انجام امور مردم از قدر می سخنی و در می درین نباید کرد

کارگره کشا نشود و در زمانه نبسد	هرگز کسی ندید در انگشت شانه نبسد
نساز می گزرتنگی دست کوتاه	ز نام نیک دائم زنده باسته
ز بد دور باش و به نیکی بکوشش	مکن عمر ضائع بهو و لهب
درخت کریم هر کجا بنج کرد	گذشت از فلک شاخ بالای او

پرانده کس خنده من

مکن شادمانی بمرگ	که عمرت پس از وی نامد سببه
و بجای شادمانی نیست	که زندگانی مانیز جاودانی نیست

زبان طعن بر گذشتگان مکتشا

تیغ زمرده کشیدن ز جوان مردی نیست	غیبت مردم پشینه نمی باید کرد
تا توان گل در گریبان رخسار از ذکر خیر	خار سپهر این شو آسودگان خاک را

چیزی آرسی مستعار نخواه

کهن خرد خویش پیر استن	بیر از جامه عاریت خواستن
جویر ذالی ترا چون تیغ میگردد لباس	از لباس عاریت خود را اگر عریان کنی

هدیه کسنی را چشم حقیر همین

هدیه ماتنگدستان را چشم کم مبین	از صورت بر سر جوان توی سر نشین
--------------------------------	--------------------------------

فروماگان را بسیار بسیار

عنان بدست فرومایگان بد ذنهار	که در مصالح خود خرج میکنند ترا
ندیده شمت در روشن راس	بفر و مایه کار راس خطیر

از غمیزان امید راحت مدار

دیدم از آن جوان چه خواری با غم زهره دید	چشم و بجوی نمی باید از آن جوان داشتن
یوسف مصر شنیدی که از آن جوان شنیدی	چه توقع ز غمیزان دیگر باید کرد

از فر و ما یگان ملا میسار نباید کرد

چو با سفل گوئی به لطف و خوشی	قرون گرد و دشمن کی بود گردن کشتی
------------------------------	----------------------------------

از حوادث زمانه سر آرمیه مشو

هر کس که داد تن به بلا ایمن از بلا است	ویران کجا ز موج شو و خانه جباب
گر دوی تن به بلا بد که نه دزدی پسام	کشتی از سیل بود ایمن و پل در خطر است

امر نهان کردنی را افشا نکن

اگر چه پادشاه فرج بخش و باد گلنیر است	بیا ننگ خنک مخور تا که محتسب نیر است
صراحی و سبوی گرت بدست آید	یعقل کوش که ایام فتنه انگیز است
در آستان مرقع پیرانه پنهان کن	که همچو چشم صراحی زبانه خور نیر است
ساخته کف گرفته چو ز کس میا برون	ترسم باین بهمانه دمان تو بگو کند

غم روزی مخور که خدار از حق است

چو دانی که روزی دهنده خداست	مدام از طمع قلب را منقلب
مخور کید ابلیس تا جان ده	هر آنکس که دزدان دهد نان ده
رزق می آید بی پای خوش تا دزدان بجا	اشیا تا هست در اندیشه نمان
گسل بی ترود و عنکبوت آرد بام خود	بید طولی است در تحصیل روزی گوشه گیران
بیتجو از بهر روزی باعث سر منگدست	زین خجالت استیا انگشت دارد در دمان

بهزده کردی مکن قانع بر خشک و تر باش

قانع شو و بر خویش مکن راه طلب و بدر و صفات ترا حکمیت دم در کش روشن گهر کسی هست که هر خوبت را مريض مصلحت خویش را نمیداند	تا سدر مق هست بجای تو توان رفعت که هر چه باقی مانده است عین الطاف است بز خوشتن چو آئینه هموار کرده است به تلخ و شور طیب زمانه قانع باش
--	---

از گردش روزگار بقیه را مشو

ای دل اندر بند نفوس از پریشانی مبال گر فلک کار تیرا بر هم زند از جا مرو مکش چو تنگ لان آه از پریشانی شکوه بیوده از ناسازی گردون گن ز کار بسته میندیش فل شکسته مدار	مخ زریک گردام افتد تحمل با پیش جامه را خیاط سازد قطع بهر دوختن که دل زرق شود آگاه از پریشانی این جراحت را به شمشیر زبان افزون کن که آب چشمه حیوان درون تارکیت
--	---

از تعلق و لایه گری سنگد لان این شبهار

سنگین دل هست هر که بظاهر ملائمت از تواضع مانع مروت سخت حیرانم غمی از چنین نشان فریب بر مکن قناری مخور زینهار این میباش ای عاقل از چشم حلیم	پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را هر که می افتد بپایم کند پایش و کین سفیر از خانه صیاد می آید بیرون چون زمین در پیش آید خانه اویران کند
---	---

دشمن ضعیف را حقیر شمار و از مسکینت او امن بپاش

دانی که چه گفت ز زال بارستم کرد از دشمن ملائمت زهار پر حذر بپاش	دشمن تو توان حقیر و بیچاره شمرد چون سنگ نموشل فتاد ناگاه گیر بشد
--	---

پا بوس تیشه میکنند از پاهال را پای بوس سیل از پا فگند یوارا	نیو و گل تو اضع دشمن بجز گزند + بر تو اضع های دشمن تکیه کردن بلهیت
--	---

عدو را همساز کن

که نیست سینه از باب کینه محرم را	حکایت شب بگردان شهنیان بکنند
----------------------------------	------------------------------

از دوستی دوست با دشمنی دوستی دارد جز از کین

که با دشمنی است با دوست بود هم شست	اشوای ترو مندران دوست دوست
------------------------------------	----------------------------

تو قهقش تر حرم و تعزیر مخالفان نباید کرد

خیره رانی بود قیاس و درنگ + کانش چه بلند شد جهان سوخت	سنگ در دست و مار بر سر سنگ امر و کیش چه میتوان کشت +
--	---

بر مصالحت مخالفان کار نباشد

که بر زانو زنی دست تعابین ازان برگرد و راه دست چپ گیر	ند کن آنچه دشمن گوید آن کن + گرت راهی نمساید است چون تیر
--	---

عدو را اگر احسان باید دشمنی

غافل است آنکس که مال شهنیان را دورنگ بیخ زنجیری به از سیری نباشد شیر را	بهر از سیری دهن بندی نباشد شیر را دشمن خو خوار را کوه را احسان سازد
--	--

مرا را می دشمن به از کارزار
بیمت باید در فتنه است +

همی تا بر آید ز تدبیر کار +
چو توان عدو را بقوت شکست

نفاق بخانه دشمن انداز

تو بگذار شمشیر بود در غلاف	پرویشکار دشمنی انت خلافت
----------------------------	--------------------------

دشمن را از کلمات لایحیم نرم باید کرد

صالح با دشمن اگر خواهی برگردد که ترا سخن آخر بدان میگذرد مودی را بشیرین زبانی و لطف و خوشی لطافت کن آنجا که بنشیند ستیزه توان از حریف و نرمی کردی این سخن کسرا	واقف غیب کند در نظرش حسین کن سخنش صالح نخواهی و بنفش شیرین کن توانی که پیله بوی کشتی بود نه بزد و سز نرم را تمیزیت سز که تا شمع و اتم شعله را زنجیر پابا شد
--	---

گوهر آبرو را در صدوت جان نگاه باید داشت

به آبرو و حیات ابدت قناعت کن مرز آب رخ خود برائے نان صاحب	که خضر وقت بود هر که آبرو دارد و که آبرو و چو شمع و جمع آب حیوان است
---	--

انتظام کار و بار دنیا بدستی و نرمی مبتدا وقت باید کرد

در بدستی و نرمی بهم در به است	چو برگ زن که جستراح و مرهم است
-------------------------------	--------------------------------

از خوف ستم کاران ستم و خرد استکار باش

ز دوست انداز غارت گهر آتش دل شهیم ز دوست انداز دشمن نیست غم خلوت گزینا را	که ما را چون نهال شمع گلچین باغبان باشد که بیم ستمین نبود چراغ زیر دامان را
---	---

معتق نقد سر باید بود

نگذار از قلم و نقد سر پابرون اگر بهر سر مویت دو صد هنر باشد چه کند زور مند و اثر و ن بخت سر نوشته چه پافتاد ز تدبیر چه بود	سر مشق خویش ساز خویش سر نوشت را هنر کار نیاید چو بخت بد باشد باز و می بخت به از باز و می بخت کس بناخن نکشاید گر به پیشانی
--	---

که ای عزیز کسی را که خواری نصیب بآب ز فرم و گوشت سفید نتوان کرد نیست مقدر علاج عجم دنیا کردن گر رود سز برنگر و دسر نوشتت *	یقین بدانکه نیاید بزور منصب جاه تکلیف خست کسی را که یافتند سیاه گره از جبهه بناخن نتوان واکردن این سخن باید آید آید ز نوشتت
---	--

اندازه هر کس نگهدار

تسلی که لطف کند با تو خاک پایش بشر از آن کز تو تیرت تیرس اے حکیم	وگر خلاف کند در دو چشمش افکن خاک وگر با چو بن صد برامی بجنگ
---	--

باطن از خبا که نه صاف دار

در صفای سینه خود سعی کن تا ممکن است	صاف اگر با خویش خواهی سینه جبار
-------------------------------------	---------------------------------

بر صحت نادان کاری مکن

سز در گزاید خشک است سینه تیر از آنرا	که تا بینا عصاره رهنمای خویش مسازد
--------------------------------------	------------------------------------

اثر صحبت ضرورت

بندیکان هر که پیشند بدان را نیکند آرد	نشیند با بدان هر کس نیکان بد گمان آرد
---------------------------------------	---------------------------------------

از بیعت کسی رحیمه مشعو

تسلی که عیب ترا پیش چشم بنگارد	بیوسد دیده او را که بر تو حق دارد
--------------------------------	-----------------------------------

تربیت طفلان در طفول باید بود

چون گذارد خست اول بر زمین مخرج چوب تر را چنانکه خواسته پیش *	اگر رساند بر فلک باشد همان دیوان کج نشود خشک جز با تیش راست
---	--

توصیف دو از زبان دنیا بد کرد

شنای خود بخود گفتن نمیزید تراصفا	چوزن پستان خود مال خطه و انفس کے ایبر
مکافات عمل لایبدا	
ہر آنگہ تخم بری کشت چشم نیکی داشت	دماغ بیودہ بخت و خیال باطل است
بچشم آسودگان عالم آسودہ مصیبت کین آسودہ	
ہر کس کہ نخورد زخم در پا +	کی داند درد دیگر سے را
تو گمان رسانند نفع مفلس را	کہ است زراغ کمان بی نصیب از پرتیر
خاتمة الطبع	
اسجد شاہ و المنتمہ کہ کتاب لاجواب مفید اطفال الیف لطیف منشی منسکہ رای بفرمایش لالہ جو الایرشاد صاحب قانون گو ضلع اوام بصحت تمام باہتمام میران محمد عبدالرحمن خان بطبع نامی گرامی نظامی باہ رمضان المبارک طبع شدہ فایدہ بخش جان	
قطعہ تاریخ طبع طبع زاد نابلد کو چہ سخن شہنشاہ اجمیر بلوچی اردکانیو کتاب بنیا	
چون بصحت نمودن شاہ طبع مصرع سماں طبع قدری کیفیت	یادگار انتخاب منسکہ امی عین شہد این کتاب منسکہ امی ۱۲۹۳

لا شاہ
 غرض صاحب
 محمد عبدالرحمن
 خا صاحب
 پاک طبع
 نظامی

اطلاع

حسب مراد قانون لایحه و داخل بهی بر طبقی

گورنمنٹ شدن لیکچر بل اطلاق طبع نکنند بامید

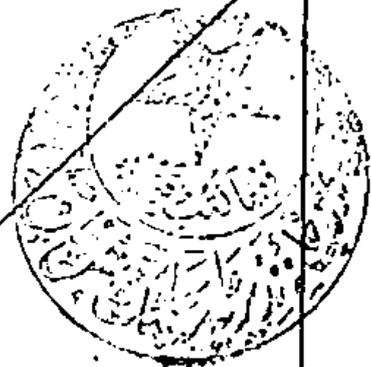
نقصان قبول نسازند

و به محض تخریب

برای سندی معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست

و دستخط محترم ثبت نموده شد

الدی
محمد رفیع بن حاجی محمد روشن مروج حنفی تقیم



تالیفات حکیم الامت تھانویؒ

حضرت تھانویؒ کی تالیفات بمع
تعارف حصول کے لئے
ٹیلیگرام کے درج ذیل
چینل پر تشریف لائیں



@TaleefatHmeemulUmmatThanvi

تالیفات حکیم الامت تھانویؒ